

## به سلامتی!

قال قضیبه را بکنیم:

(به منظور قدم اول در جهت رهایی از صغارت و قیومیت به تقصیر)

اینجانب، حمید صدر، نویسنده ی متولد تهران، با نهایت صراحت و کمال مسرت در اینجا اعلام می کنم که به قانون اسلامی ممنوعیت مشروبات الکلی در ایران که طبق آن نوشیدن این نوع مشروبات برای فرد مسلمان ممنوع اعلام شده و متخطی را مستحق مجازات شلاق می داند، وقعی نمی گذارم. اینجانب نه فقط هراز گاهی (هرجا و هر وقت که میلم بکشد) مشروب می خورم، بلکه هر جا و هر وقتی هم که ادبیات بطلبد، درمورد آن می نویسم.

این اعلام نظر به دو دلیل ضروری شد:

اول اینکه در لیست مربوط به عنوان اصلی این فستیوال یعنی «آزادی» که در آن به همه موارد محدود کننده آزادی اشاره شده بود، چیزی در مورد ممنوعیت مصرف مشروبات الکلی بچشم نمی خورد. دوم اینکه هنگام نوشتن این سطور متوجه شدم تاکنون تنها به این دلیل که در اروپا زندگی می کرده ام و نه در ایران از موهبت این آزادی برخوردار بوده ام.

این امر نشان می دهد که طی سی سال گذشته همکاران نگویند من در ایران در چه وضعیت اسفناک، ابلهانه و در عین حال مضحکی به نوشتن و زندگی ادامه داده اند.

با این اعلام نظر همچنین آگاهی به آن ضرورتی بر ما آشکار می گردد که حکم می کند، فریاد بر آوریم که ما تحت این شرایط خود را نه فقط در حالتی رقت انگیز بلکه حقارت آمیز می بینیم. گفته می شود، در ایران که مصرف مشروبات الکلی با وجود ممنوعیت رواج فراوانی دارد، تنها خرید و فروش و مصرف آن درملا عام است که ممنوع میباشد، چرا اینقدر الم شنگه می کنید؟ صحیح است، الکل در ایران مصرف میشود و برخی می گویند، حتی بیش از اروپا. اما حرف من این است، با تلاشی که صرف می شود تا این ممنوعیت دور زده شود، دیگر حرمتی برای انسانها نمی ماند. وقتی آدم در چهار دیواری خانه خود احساس دزد بودن بکند، دیگر آدم نیست موش کوری است مضحک و خنده دار.

مگر می شود یک ملتی تا ابد به اینصورت که مخفیانه و پشت پرده های کشیده شده با دستی لرزان جام شراب را به لب نزدیک می کند یا به این شکل که در زیر زمین شراب می اندازد و عرق می کشد، بخواهد این ممنوعیت را دور بزند؟

مضحک بودن و تحقیر آمیز بودن این پنهان کاری که دیر یا زود از ملتی با فرهنگی کهن سال خیل وسیعی از موش های ترسو بیار خواهد آورد، بجای خود. با این اهانتی که به احساس ملکوتی نهفته در حبه انگور می شود، به احساسی که بعد از عبور از رگها وقتی به سر صعود می کند ما احساس می کنیم آدم هستیم، چکنیم؟

اصلا یک موضوع دیگر. اگر کلمه «می» را از غزلیات حافظ و از رباعیات خیام حذف کنیم، از این اشعار چه می ماند؟

با جام شرابی قرمزد دست، یا با یک گیلان کالوادوس، یک پیاله عرق گللابی یا گراپا جلو پنجره ای بایستیم به آسمانی به غایت آبی که بطرف یک غروب باز می شود، و احساس ما این است که آزاده هستیم. حال اگر آزادی را از این ماجرا حذف کنیم، از طعم همه آنچه که بر شمردیم، چه می ماند؟

این یک تمایل انحرافی است که آدم به این علت که روانش طالب یک جرعه شراب است، با خود دچار مشغول ذمگی اخلاقی بشود. اصلا اگر نان و شراب نبود مآدم نمی شدیم.

آدمی که اگر حتی برای یکبار هم شده عصری را در یک پاریس بهار زده در کافه «لا کویل» این شهر، ابتدا در بار این رستوران که معروف به «بار آمریکائی» است جرعه ای ویسکی بنوشد و بعد با جیغ سرگارسون: «ان، دو، توقا» (یک، دو، سه) سر میز غذا در داخل کافه یک استیک «او پوار» کباب شده با سس دیژون (همراه باتنگ شرابی از خود رستوران) سفارش داده باشد، می داند که دارم از چه حرف میزنم.

بعد از صرف چنین غذائی - غروب بلوار مونپارناس در نسیمی سرشار از شوق حیات که در رگهای آدم کزکز میکند، نفس چنان راحت و سبک فرو میروند، که گوئی هیچ مشکلی در این جهان وجود ندارد.

و باز هم با وجود این آدمهای بیشعوری پیدا می شوند که از طرف خداوند و بنام دین ادعا می کنند، شراب برای مسلمان تنها در بهشت مجاز است و نه بر روی کره خاکی.

چرا حالا نه؟ چرا همین الان نه؟

حاضر بودم همین الان درد ناشی از چندین و چند ضربه شلاق را بجان بخرم تا در چنین فصلی در لمباردی شما در اطراف دریاچه «کومر» چند بطری از شرابهای خوب اینجا را مثل ساسلا، نه بیولو، کرومه لو، مرلو یا کابرنه سوو نیون دریکی از زیرزمینهای میکده واری که در وسط مزارع انگور در اطراف دریاچه قرار دارند امتحان بکنم - البته همراه پنیر تاریخی «بی تو» از منطقه «والته لینا».

ایا یک ملا میتواند به من قول بدهد که یک چنین حس ربانی که از طریق شراب و این پنیری که به همراه آرد، جوش خورده، پنیری نمک زده که حد اقل هفتاد روز باید فتیر شود تا با تکه ای نان تازه مزه بدهد، در بهشت هم نصیب آدم می شود؟

در قیاس باغروب آفتاب در اطراف دریاچه کومر و عده های بهشت ملا سخت مبهم و گنگ بنظر می رسد.

من حتی برای اینکه از قاضی شرع تخفیفی در مجازات بگیرم محال است تلاش بکنم نظر او را نسبت به مزایای کرشنسا جلب کنم. چرا که فقط شرح و تفصیل در این مورد که پنیرمزبور از شیرینی تهیه می شود که پس از مراجعت گله از مراتع مرتفع و پس از پشت سر گذاشتن راهی طولانی از حیوانات خسته دوشیده شده، ساعتها طول می کشد. از این هم طولانی تر وقتی است که بخواهم برایش شرح بدهم که «استانکو» به لهجه لمباردی، «استراچ» (خسته) معنی می دهد، صفتی که نام این نوع پنیر شیرین طعم و کره وار از آن مشتق میشود. فایده ای ندارد چون ملا آخر سر خواهد گفت، همه این ها درست، اما تو بخاطر پنیر نیست که به پنجاه ضربه شلاق محکوم می شوی بلکه بخاطر خوردن شراب است.

به همین ترتیب ذکر خواص «گورگون زولا»، «ماسکارپونه» و پنیرهای دیگر تاثیری نخواهد داشت. نمیدانم چند نفر در این سی سال در ایران بجرم شرابخواری به خوردن شلاق محکوم شده اند ولی مطمئنم حد اقل چند نفر از آنها در اثنا مجازات از خودشان پرسیده اند که مگر خداوند اسلام کاری جز این ندارد که بندگان شرابخوار خود را مجازات کند؟

اما بگذاریم موجودات مهجوری که خود را آیت الله مینامند، به همین صورت که هستند بمانند. ما کارهای مهمتری در پیش داریم، منجمله نوشتن.

ولیکن اگر نویسنده ای در ایران موقع نوشتن به صرافت افتاد در مورد مانده های زمین چیزی بنویسد باید به رای یک آیت اله که فقط و فقط از صدور احکام اعدام برای کودکان نابالغ احساس شعف می کند، گردن بگذارد که شراب جزو مانده های زمین به حساب نمی آید؟

آیا ادبیات میتواند بدون شراب آن هم از نوع ترس محتسب نخورده آن به حیات خود ادامه بدهد؟ فقط برای اینکه سوء تفاهم نشود: من دائم الخمر نیستم، گاه و بیگاه بخصوص زمانی که نوشتن آن را اجتناب ناپذیر می کند لیبی به پیاله می زدم. این کار شادخواری نیست بلکه غایتا فقط اعصاب ملتهب آدم را آرام می کند. برای مثال: مشغول نوشتن فصلی از رمان «یادداشتنهائی برای دورا» بودم. فرانتس کافکا در آسایشگاه مسلولین در نزدیکی شهر وین در گرمای بهاره از تشنگی هلاک می شد ولی قادر نبود بخاطر عواقب دردناک قورت دادن چیزی بنوشد. تا مرگ، بیش از هجده روز فاصله نداشت. نوشتن در این مورد امان مرا بریده بود. کافکا ئی که تمام عمر بعنوان یک آدم الکل ستیز لب به مشروبات الکلی زده بود در آن گرمای بهاره عطش عجیبی به نوشیدن جرعه ای آبجو پیدا کرده بود. روبرت کلوپ اشتوک با یک بطری خنک آبجو در دست ابتدا بدنبال لیوان میگردد و بعد بطرف بالکن رفته در آنجا قبل از هر چیز دنبال جایی که سایه باشد می گردد تا بتواند به دیوار تکیه کند. موقع باز کردن بطری آبجو به کافکا خیره میشود که مشغول نوشتن است، چون دکترا حرف زدن را برایش ممنوع کرده اند. وی عصبی از صدای ریختن آبجو در لیوان کاغذ نوشته را به روبرت می دهد:

«چقدر وقتی در پراگ پیش من آمدید، نوشیدن در رختخواب سهل و آسان بود. آنموقع آبجویی در کار نبود ولی تا بخواهید کمپوت، میوه، آب میوه، کمپوت، میوه، آب، آب میوه، میوه، کمپوت، آب، لیموناد، شراب سیب، میوه، آب.»

روبرت به تاکید سر را تکان داده، لیوان آبجو را به کافکا می دهد. کافکا کف آبجو را بومی کشد و با چشمان سیاه خود آبجو را می نوشد. میگوید، در آن زمان موقع نوشیدن سوزش شدیدی در گلو حس می کرد. اما همه اینها در ماه فروردین بود و الان هنوز به آخر خرداد نرسیده ایم.

او همچنان آبجو را بو میکند و خیلی محتاط دل به دریا زده و جرعه ای را امتحان می کند. اما وحشت زده پس می زند. سوزش گلو درد را به همراه می آورد. آبجو کم کم گرم می شود. ولی هیچکدام مایل نیستند آنرا بنوشند؛ کافکا بخاطر درد ناشی از قورت دادن نمیتواند و روبرت هم نمیتواند چون فکرش به این موضوع که «آدم چطور میتواند جلو یک آدم تشنه لب چیزی بنوشد» مشغول است.

در اینجا کافکا روی تکه کاغذ بعدی می نویسد:

«شعر پس باهم بنوشیم (ارگو بی باموس) از گوته را می شناسید؟»

در اینجا نوشتن را قطع می کنم و میروم دنبال شعر گوته بگردم.

« اینجا جمعیم برای انجام یک کارخیر؛  
جام ها در چرخش، گپ ها آرام در جریان،  
این نصیحت را بگوش بگیریم،  
ارگو بی باموس!

چنین روزی چه آوازی باید خواند!  
عقیده دارم که بخوانیم:  
ارگو بی باموس

چنین روزی از جنس بخصوصی است؛  
بدین خاطر باز هم از سرنو  
بی باموس!

شادی از در وارد می شود،  
ابرها می درخشند، راهرو به تاریک و روشن قسمت شده  
عکسی جلو ما ظاهر می شود، تصویری از خدا  
جام به جام می زنیم،  
می خوانیم: بی باموس.»

در حال خواندن این شعر برای خودم دو شیشه آبجو را خالی کردم، و صدایم آن چنان بلند بود که زن پیر همسایه پنجره رو بطرف پنجره آشپزخانه ما را بست و چفت کرد.

سی سال است آدمهای بی همیتی که بنام مذهب بر ما حکم میرانند، ابراز میدارند: باید فضای تخیل را که شامل شراب، موسیقی و ادبیات می شود، بروی مستمندان کره خاکی بست و آنها را ممنوع کرد. چرا که بنظر می رسد همچنان مناسب ترین بلیط ورودی برای وارد شدن به عالم تخیل باشند. در واقع احساس خوشبختی و شعفی که این سه جریان در آدم بوجود میآورد با وجه کمی قابل وصول است. کتابها را از کتابخانه ها میتوان گرفت و خواند، موسیقی را میتوان از رادیو شنید و شراب را -اگر ممنوع نباشد - میتوان با قیمتی مناسب تهیه کرد. به این ترتیب احساس بهشتی بر کره خاکی برای مستمندان با قیمت مناسب قابل دسترسی است. کیفیت هر سه به گران بودن آن ربطی ندارد، بلکه مشکل اصلی آزادی برخوردار بودن از آن است.

باری، این نیز بگذرد.

وقتی خواجه شمس الدین محمد معروف به حافظ، شاعر مورد علاقه گوته فغان بر می دارد که آدم در شیراز بین سالهای 1340 تا 1390 میلادی تحت سلطه مبارز الدین باید به این مسئله تن می داده که بجای شراب دلیریه شراب خانگی ترس محتسب خورده قناعت کند، معیار و ضابطه ای از کیفیت شراب را مقرر می کند که بدیع است. زمانی که مبارزالدین شرا بخواری را در شیراز ممنوع میسازد، حافظ شیراز را به قصد تبعید ترک می کند و به اصفهان می رود و تا زمانی نیز که خودکامه توسط فرزندش شاه شجاع از حکومت ساقط نشده و به زندان نیافتاده، بر نمی گردد. جوابیه او به دعوت شاه شجاع که از حافظ می خواهد به شیراز برگردد، شرط و شروطی دارد که با اشاره به دوران زمامداری پدرش آغاز می شود:

که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش  
هزار گونه سخن دردهان و لب خاموش  
که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش  
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش  
امام شهر که سجاده میکشید بدوش  
مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش  
چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش

سحر ز هاتف غییم رسید مژده بگوش  
شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند  
بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها  
شراب خانگی ترس محتسب خورده  
از کوی میکده دوشش بدوش میبردند  
دلا دلالت خیرت کنم براه نجات  
محل نور تجلی است رای انور شاه

بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر      که هست گوش دلش محرم پیام سروش  
صلاح مملکت خویش خسروان دانند  
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

در سال گذشته موقع نوشتن رمانی با عنوان وحشتناک «پرنده شناس آشویتز»، زمانی که در اواخر کتاب مرزهای توان و تحمل جلو چشمم آمده بود، برای فرار از موضوع اصلی در نوشتن گریزی به «ترانه ی زمین» اثر گوستاو مالر زدم. توصیه میکنم قسمت اول آن را که «سرود مستان از آه وناله های زمین» نام دارد، بخاطر پی بردن به ضرورت که آزادی نام داریم باهم بشنویم:

«شراب در پیاله زرین چشمک می زند  
اما دست نگه دارید ، ننوشید تا اول ترانه ای را برایتان بخوانم،  
ترانه ای در مورد فلاکت تا در روحتان طنین خنده را داشته باشد  
وقتی بدبختی نزدیک میشود، باغهای روح خشک میشوند،  
شادی پژمرده و خزان می شود، می میرد  
تاریک است زندگی، مرگ است زندگی»

صاحب خانه عزیز  
زیر زمین خانه تو لبریز از شراب زرین است  
اینجا، این آدمها را خودی بدان  
عودها مینوازند و پیاله ها خالی میشود  
این دو با هم بسیار جورند  
یک پیاله پر در یک موقعیت مناسب  
ارزشش بیش از همه ثروتهای روی زمین است  
تاریک است زندگی، مرگ است زندگی»

نوش!

حمید صدر  
20 ژوئن 2008، وین